

## تبیین سیاست‌های حکومتی در تاریخ بیهقی و کلیله و دمنه

مریم صادقی (دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی)  
سُمیّه فلاح مغاری (دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تربیت مدرس)

### پیشگفتار

در اواخر عهد سامانیان، بر اثر تسلط غلامان ترک نژاد در دستگاه حاکم و بروز اختلافات میان امرا و وزرا، زمام اداره بخش وسیعی از قلمرو آن دولت از دست آنان بیرون رفت. از جمله البتگین حاجب، سپاه‌سالار خراسان و از غلامان منصور بن نوح سامانی، بر اثر سعایت امرای دیگر، خراسان را ترک گفت و حکومتی در غزنه تشکیل داد. پس از مرگ البتگین، یکی از غلامانش به نام سبکتکین به جای او نشست و، از این هنگام، حکومت غزنویان از مشرق به مغرب گسترش یافت. پس از مرگ سبکتکین، پسرش محمود از اطاعت امرای آل سامان بیرون آمد و، مقارن همین ایام، امرای آل افراسیاب حکومت سامانی را در ماوراءالنهر برانداختند.

محمود مردی جنگجو و مدبر بود و، برای گسترش فرمانروایی و سیطره خود، به بهانه جنگ با کفار، به هند حمله کرد و، تنها در یکی از حمله‌ها، در شهر مثور، عبادتگاه هندوان و جایگاه بت‌های بزرگ از جمله پنج بت از زر سرخ جواهرنشان، ششصد و نود هزار مثقال طلا و دویست بت نقره به غنیمت آورد (حسن ابراهیم، ص ۵۴۷). وی ابتدا پسرش، مسعود، را جانشین خود خواند؛ اما در اواخر عمر، جانشینی خود را

به پسر دیگرش، محمد، داد. از همین جا درباریان به دو دسته تقسیم شدند: پدربیان که با نظر محمود درباره‌ی جانشینی محمد موافق بودند و پسران که طرفداران ولیعهدی مسعود بودند. پس از مرگ محمود، محمد بر تخت نشست، اما، چند ماهی بیش نگذشت که مسعود به خراسان لشکر کشید و امیر محمد را اسیر کرد و خود زمام حکومت را به دست گرفت. مسعود، به سال ۴۳۱، در جنگ دندانقان از سلجوقیان شکست سختی خورد و، چند صباحی پس از آن، در راه سفر به هند درگذشت. از این زمان یعنی بر تخت نشستن مودود تا پایان دولت غزنویان به سال ۵۸۲ یا ۵۸۳، سیزده پادشاه بر مسند حکومت نشستند.

امرای سامانی از خاندان قدیم ایرانی بودند، و به آداب و رسوم سنتی پابند و به ادب و هنر علاقه‌مند بودند. شعرا و ادبا در دربار آنان اکرام و احترام داشتند. غزنویان نیز، که تربیت یافته‌ی دستگاه سامانیان بودند، روش آنها را در پیش گرفتند. از این رو، در دوران غزنویان به‌ویژه نیمه‌ی اول آن، ادب فارسی رشد و پرورش بسزا یافت.

یکی از بزرگان ادب فارسی که پرورش یافته‌ی دربار غزنویان است ابوالفضل بیهقی، نویسنده‌ی تاریخ بیهقی است. بیهقی، در این اثر، سه مقوله‌ی ادب و تاریخ و سیاست را آنچنان با یکدیگر پیوند و در یک پیکره جای داده که خواننده، به هنگام مطالعه، همواره در تردید است که تصنیفی سیاسی-تاریخی می‌خواند یا اثری ادبی. او، در مقام دبیری، از مهمات امور و رموز کارهای دربار اطلاع داشته و دیده‌ها و شنیده‌های خود را با شرح و بسط تمام در اثر ارزشمند خود گزارش کرده است.

یکی دیگر از آثار مهم نثر فارسی، که از اواخر دوران غزنویان به جا مانده، کلیله و دمنه‌ی بهرامشاهی به قلم استادانه‌ی نصرالله منشی است و آن، علاوه بر ارزش ادبی کم‌نظیر، به لحاظ بیان اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی نیز جایز اهمیت بسزایی است. مؤلف درباره‌ی آن آورده است:

این کتاب را پس از ترجمه‌ی ابن مقفع و نظم رودکی ترجمه‌ها کرده‌اند و هر کس در میدان بیان، بر اندازه‌ی مجال خود، قدمی گزارده‌اند؛ لکن مراد ایشان تقریر سمر و تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و موعظت ... بر خاطر گذشت که آن را ترجمه کرده‌اید و در بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی رود. (نصرالله منشی، ص ۲۴ و ۲۵)

نصرالله منشی این کتاب را وسیله بیان اندیشه‌ها و دیدگاه‌های سیاسی خود قرار داده است. کلیله و دمنه در دو تحریر ابن مقفع و نصرالله منشی تفاوت‌های بارزی دارند. نصرالله منشی، علاوه بر تفنّن و تصنّع‌های ادبی، از حیث حجم مطالب و افزایش و کاهش حکایات، از ترجمه صرف بسی فراتر رفته است. به عنوان مثال، گفت و گوهای کلیله و دمنه در تحریر ابن مقفع چهار صفحه و در تحریر نصرالله منشی شش صفحه است؛ شمار صفحات باب «الاسد و الثور» (شیر و گاو) در اوّلی پنجاه و یک صفحه و در دومی نود و هفت صفحه (هر صفحه با گنجایش به مراتب بیشتر) است.

در این مقاله، کوشش شده است، در مقام مقایسه به پرسش‌های زیر پاسخ داده شود: اندیشه‌های سیاسی مطرح شده در تاریخ بیهقی و کلیله و دمنه چیست؟ چه تفاوت‌ها و شباهت‌هایی در این اندیشه‌ها وجود دارد؟ مقصود بیهقی و نصرالله منشی از بیان این اندیشه‌ها چه بوده است؟

این تحقیق عمدتاً مبتنی است بر پاره‌ای از تاریخ بیهقی از آغاز تا ورود مسعود به غزنین و کلیله و دمنه از آغاز تا پایان بازجست کار دمنه هرچند، به مناسبت و اقتضای مقام، به بخش‌های دیگر آنها نیز اشاره شده است.

مهم‌ترین اندیشه‌های سیاسی که در این مقایسه به آنها توجه شده است خصایص شاه آرمانی؛ تحلیل و نقد اعمال و رفتار شاه؛ وزیر آرمانی و بیان عملکردهای اوست. در پایان نیز به نقش سیاسی زنان اشاره رفته است.

### خصایص شاه آرمانی

مهم‌ترین مطلب سیاسی در هر دو کتاب بحث درباره پادشاه است در دو محور اصلی: یکی آنچه، به گفته بیهقی (ص ۱۱۸)، «هم پادشاهان را به کار آید و هم دیگران را»، و، به گفته نصرالله منشی (ص ۱۸)، «سیاست ملوک را در ضبط ملک به شنودن آن مدد تواند بود»؛ محور دیگر تحلیل و نقد رفتارها و خلقیات پادشاه. در واقع، بدین قرار، مخاطب اصلی هر دو نویسنده پادشاهان‌اند.

بیهقی، در خطبه مجلد ششم، به مقایسه شاهان و پیامبران پرداخته و این هر دو را

برخوردار از موهبت خداوندی شمرده و گفته است:

بدان که خدای تعالی قوتی به پیغمبران، صلوات الله علیهم أجمعین، داده است و قوت دیگر به شاهان و بر خلق روی زمین واجب کرده است که بدان دو قوت بیاورد و، بدان، راه راست ایزدی بدانست. (بیهقی، ص ۱۱۶ و ۱۱۷)

بیهقی بر آن است که سرپیچی از فرمان شاه برابر است با الحاد مگر آنکه پادشاه متغلب و ستمکار باشد. اما او، با تمام ستم‌ها و بی‌عدالتی‌هایی که به مسعود نسبت می‌دهد، نه تنها او و دیگر پادشاهان غزنوی را در زمره «متغلبان» جای نمی‌دهد، مخالفان آنان را مطرود و مغلوب نیز قلمداد می‌کند و می‌نویسد:

پادشاهان ما را... نگاه باید کرد تا احوال ایشان بر چه جمله رفته است و می‌رود در عدل و خوبی سیرت و عصمت و دیانت و پاکیزگی روزگار و نرم کردن گردن‌ها و بقعت‌ها و کوتاه کردن دست متغلبان و ستمکاران تا مقرر شود که ایشان برگزیدگان آفریدگار بوده‌اند و طاعت ایشان فرض بوده است و هست. (همان، ص ۱۱۷)

نصرالله منشی نیز در کلیله و دمنه، نزدیک به همین مضمون، به بیان شأن و جایگاه پادشاهان می‌پردازد:

به حقیقت بیاورد شناخت که ملوک اسلام سایه آفریدگارانند که روی زمین به نور عدل ایشان جمال گیرد. (نصرالله منشی، ص ۴)

هرچند «اعتقاد بیهقی نسبت به حکام وقت و صاحبان قدرت نخست ریشه در ایمان مذهبی و دینی وی دارد» (اسلامی ندوشن، ص ۳۳۱)، اما اظهار این اعتقاد، خواه در جای‌جای تاریخ بیهقی خواه در کلیله و دمنه، چه بسا به این دلیل باشد که در وفاداری آنان نسبت به پادشاه تردید نشود و در نقد اعمال او به نوعی مصونیت پیدا کنند.

بیهقی، در بیان خصایص شاه آرمانی، از خطبه‌ها و حکایات بهره می‌جوید. وی، در سخنانش، به آنچه در اخبار ملوک عجم ترجمه ابن مقفع خوانده است اشاره می‌کند و می‌نویسد:

بزرگ‌تر و فاضل‌تر پادشاهان ایشان عادت داشتند پیوسته به روز و شب تا آنکه که بخفتندی با ایشان خردمندان بودند نشسته، از خردمندتران روزگار... که ایشان را بازمی‌نمودندی چیزی که نیکو رفتی و چیزی که زشت رفتی از احوال و عادات و فرمان‌های آن‌گردنکشان که پادشاهان بودند. (بیهقی، ص ۱۲۵)

وی حکایت نصراحمد سامانی را نقل می‌کند که چگونه، با رجوع به خرد خویشتن و نقد رفتار خود و آگاهی یافتن از خشم و سطوت و حشمت به افراطی که داشت، خردمندترین‌های روزگارش را به یاری طلبید تا چنان شد که با گذشت یک سال «نصر احنف قیس دیگر شده بود در حِلْم، چنان‌که بدو مثل زدند». (همان، ص ۱۲۸)

در باب «الاسد و الثور» کلیله، خصایص شاه آرمانی، بیش از همه، از زبان دمنه که مظهر خرد و کیاست است، چنین بیان شده است:

نشاید که پادشاه خردمندان را به خمول اسلاف<sup>۱</sup> فرو گذارد و بی‌هنران را به وسایل موروث بی‌هنر مکتسب<sup>۲</sup> اصطناع فرماید بل تربیت شاه بر قدر منفعت باید که در صلاح مُلک از هر یک بیند. (نصراالله منشی، ص ۶۹)

بدین قرار، نصراالله منشی نیز بر شایسته‌سالاری تأکید دارد و بر آن است که تدبیر امور مملکت باید به دست خردمندان انجام گیرد.

#### تحلیل انتقادی عملکردهای شاه

در هر دو متن، شخص شاه، در موارد بسیاری، آماج انتقاد شده است، گاه در لفاف تمثیل یا به زبان شعر، گاه به استعاره و تلویح و تغییر لحن و اختیار تعبیرهای استادانه، و گاه، بنا به مصلحت، نهفته در حکایاتی از شاهان و امیران سَلَف. بیهقی، در خطبه‌ها و هم به‌ویژه در ضمن حکایات، از منش و رفتار پسندیده پادشاهان یاد می‌کند و به قصد آن را در تقابل با روایت رفتارهایی قرار می‌دهد که آماج انتقاد اوست. او، از این راه، «واقعی را از آرمانی و آنچه را که هست از آنچه باید باشد جدا می‌کند» (یاوری، ص ۱۹۳) و گاه، با غبار اندوهی که بر برخی از این حکایات می‌باشد، تأثیر سخنش را دوچندان می‌کند و، با حسرتی که از گنه ضمیر بر کلام جاری می‌کند، خواننده را با خود هم‌دل می‌سازد.

از نمونه‌های انتقاد تلویحی بیهقی از اعمال و رفتارهای مسعود حکایت مأمون در مجلد پنجم است. وی، در پایان این حکایت، همچنان که در بیشتر حکایات دیگر، خواننده را، با این تعبیر که «خردمندان دانند که غور این حکایت چیست»، متوجه مقصود خود

(۲) بی داشتن حَسَب.

(۱) از جهت نَسَب و اینکه نیاکانشان گمنام بوده‌اند.

از نقل آن می‌سازد. مأمون، در این حکایت، با پذیرش این معنی که هر دو برادر مستحقّ خلافت بوده‌اند، «ملطفه‌ها» را که برای امین نوشته شده بودند می‌سوزاند و از هوداران برادر خود درمی‌گذرد، به خلاف مسعود که از پدربیان انتقام می‌کشد و آنان را نابود یا زندانی می‌سازد. در واقع، مقصود بیهقی از بیان این حکایات، در تقابل قرار دادن دو رفتار، یکی شایسته و دیگری مردود است که وی، با تعبیری ماهرانه، توجّه خواننده را به آن جلب می‌کند. بسیاری از سخنان بیهقی در ستایش شاهان غزنوی، به‌ویژه مسعود، با این ترفند خنثی می‌شوند و «این بازی پیچیده زبانی در فرهنگ‌های خوگر به استبدادهای ریشه‌دوانده سیاسی و مذهبی پیچیدگی بیشتری پیدا می‌کند» (یاوری، ص ۱۸۸). در کلیله و دمنه، که اندیشه‌ها در قالب حکایات از زبان حیوانات نقل می‌شود، کار نویسنده آسان‌تر و میدان انتقاد در سخن گشاده‌تر است.

به حکایت تاریخ، خودکامگان رغبتی به مشاوره و تحمّلی برای شنیدن آراء مخالف نداشتند و اگر هم در پاره‌ای موارد تن به مشورت می‌دادند، خود را ملزم به پیروی از نظر مشاوران نمی‌ساختند. سلطان محمود و سلطان مسعود، در اغلب موارد، مستبدانه و بی‌توجّه به رأی و نظر رجال و حتّی وزیران خود تصمیم‌گیری می‌کردند و حکم می‌راندند. بیهقی نشان می‌دهد که مسعود در موارد اندکی به نصایح خیراندیشان گوش می‌سپرد و اگر هم به مشورت با آنان رضا می‌داده کمتر نظر آنان را به کار می‌بسته است. چنان‌که، در حکایت علی قریب، آلتون‌تاش از باب خیرخواهی و نصیحت به او می‌گوید:

اینجا پیری چند است فرسوده خدمت سلطان محمود؛ اگر رأی عالی بیند، ایشان را نگاه داشته  
آید و دشمن‌کام گردانیده نشود که پیرایهٔ مُلک پیران باشند. (بیهقی، ص ۶۴)

و مسعود پاسخ می‌دهد:

سخن خوارزمشاه ما را برابر سخن پدر است و آن به رضا بشنویم و نصیحت مشفقانه او را  
بپذیریم. (همان‌جا)

مع الوصف، بر سر علی قریب آمد آنچه آمد.

مسعود، اگرچه در ابتدای انتصاب وزیرش عهد کرده بود که در مهمّات مُلک با او مشورت کند و همهٔ کارها را به او بسپارد، به سایقهٔ خوی مستبدانه‌اش، به این عهد

وفا نکرد؛ چنان‌که «هیچ‌یک از لشکرکشی‌های مسعود به میل و موافقت وزیر و سایر بزرگان مملکتی انجام نگرفت و جالب توجه اینکه تمام این اقدامات خودسرانه و ناسنجیده با شکست مواجه شد و سرانجام منجر به سقوط حکومت غزنویان گشت» (موسوی، ص ۵۴). تاریخ بیهقی مشحون از شواهد حاکی از استبداد مسعود و اکراه او از شنیدن سخن ناصحان است تا آنجا که بیهقی با همه صبروری به جان می‌آید و می‌گوید:

این خداوند (مسعود) به همت و جگر به خلاف پدر است. پدرش مردی بود حرون و دورانیش؛ اگر گفتم چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد، از سر جباری و پادشاهی خویش گفتمی و، اگر کسی صواب و خطای آن بازنمودی، در خشم شدی و مشغله کردی و دشنام دادی؛ باز چون اندیشه را بر آن گماشتی به سر راه راست بازآمدی. و طبع این خداوند دیگر است که استبدادی می‌کند ناندیشیده. (بیهقی، ص ۵۱۴)

در کیله و دمنه نیز از استبداد و خودرایی شاه بارها یاد شده است. در ابتدای باب «الأسد و الثور»، در معرفی شیر آمده است: «(و او [= شیر] جوان و رعنا و مستبد به رای خویش» (نصرالله منشی، ص ۶۱) بود. یکی از جلوه‌های استبداد شیر هنگامی است که، به تأثیر القای دمنه و بدون مشورت با دیگران، به جنگ با شنزبه و کشتن او حکم می‌کند و، در عوض، پس از کشته شدن شنزبه، متوجه خطای خود می‌گردد و، در امر زندانی کردن و کشتن دمنه، با قاضیان و مادر خود به مشورت روی می‌آورد.

در تاریخ بیهقی، در داستان حصیری، می‌بینیم که چگونه سلطان مسعود، درباره حصیری و پسرش، «پادشاهانه سیاستی نمود و حاجب بزرگ را فرمود که به درگاه رود و مثال دهد خلیفت را تا حصیری و پسرش را به سرای خواجه برند با جلا و عقابین و هر یک را هزار عقابین بزنند» (بیهقی، ص ۲۰۳). در کیله و دمنه نیز، شیر به خطا کار بودن شنزبه رأی می‌دهد و سرانجام این رأی را به اجرا می‌رسانند: «چون شیر تشمّر او [= شنزبه] مشاهده کرد، برون جست و هر دو جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان گشت» (نصرالله منشی، ص ۱۱۴). نکته بسیار جالب آن است که، در دو باب «الأسد و الثور» و «بازجست کار دمنه»، دو رفتار متفاوت شیر را شاهدیم: او، درباره شنزبه، هم حکم - آن هم غیابی - صادر می‌کند و هم حکم را اجرا می‌کند. اما صدور رأی درباره دمنه را به داوران می‌سپارد و می‌گوید: «در احکام سیاست و شرایط انصاف و معدلت، بی‌ایضاح بیئت و الزام حجت جایز نیست عزیمت را در اقامت حدود به امضا رسانید» (همان،

ص ۳۴)، گویی از خطاهای گذشته خود پند گرفته است.

یکی از مسائل مهم سیاسی هراس شاهان از قدرت گرفتن پروردگان و برکشیدگان خود است. دلیل آن این است که «چون سپاه سالاران عهده‌دار امور لشکر بودند و اغلب از میان افراد قوی، جنگجو، و آگاه به فنون رزم برگزیده می‌شدند و نیز جمله سالاران کارآموده زیر فرمان ایشان بودند، شاه همیشه از بابت آنان نگران و بیمناک بود» (موسوی، ص ۵) که مباد بر او بشورند و قدرت و زمام حکومت را به دست گیرند. در تاریخ بیهقی می‌بینیم که اغلب، برای این افراد، مُشرفانی از نزدیکان خود آنان می‌گماشتند تا همواره زیر نظر باشند. بیهقی درباره امیر عضدالدوله یوسف، عموی سلطان مسعود، می‌نویسد:

طغرل، حاجبش [= حاجب عضدالدوله]، را بروی در نهران مُشرف کرده بودند تا انفاسِ یوسف می‌شمرد... و یوسف را بدان بهانه فرستادند که گفتند بادِ سالاری در سر وی شده است و لشکر چشم سوی او کشیده، تا یک چندی از درگاه غایب باشد. (بیهقی، ص ۷۸)

سپاه سالار غازی یکی دیگر از افرادی بود که سلطان مسعود از محبوبیت وی در نزد لشکریان نگران بود. محمودیان نیز در گوش او خوانده بودند که

اریارق بدگمان شده و با غازی بنهاده که شری به پای کنند و اگر دستی نیابند، بروند. و بیشتر از این لشکر در بیعت وی اند. (همان، ص ۲۸۸)

می‌بینیم، که در پی سعایت محمودیان و بدبین شدن سلطان مسعود، آن دو (عضدالدوله یوسف و اریارق) را دستگیر می‌کنند. دلیل دیگر بدگمانی مسعود به سپاه سالاران خویش آن بود که

به تجربه دریافته بود از سپاه سالاری تا مقام امارت و تخت شاهی نشستن راهی نیست، که محمود، پدر وی، روزگاری به نیشابور سپاه سالارِ سامانیان بود. (همان، ص ۲۴۸)

در کیله و دمنه نیز مشاهده می‌شود که شیر از بالا گرفتن کار شنبزه بیمناک است و به همین دلیل وقتی دمنه می‌گوید: «شنبزه بر مقدمان لشکر خلوت‌ها کرده است و هریک را استمالتی نموده و گفته که شیر را آزمودم و اندازه زور و قوت او معلوم کرد [=کردم] و رای و مکیدت او بدانست [=بدانستم]؛ در هر یک خللی تمام و ضعفی شایع دیدم» (نصرالله منشی، ص ۸۹)، شیر به فکر چاره می‌افتد. در واقع، همین هراس شیر از طغیان شنبزه مهم‌ترین انگیزه او برای کشتن شنبزه است که در مقام سپاه سالاری است و دمنه یادآوری می‌کند که شیر «دست او در امر و

نهی و حل و عقد گشاده و مطلق» کرده است. (همان‌جا)

یکی از سازمان‌های حسّاس و فعّال دستگاه حکومتی غزنویان سازمان اشراف بوده است. مشرفان از دو دسته بودند: دسته‌ای نقش جاسوسی داشتند و ناشناس عمل می‌کردند؛ و دسته‌ای مأمور رسیدگی به امور مالیاتی و، در واقع، متعهّد بازرسی کلّ کشور بودند. مُنهیان (جاسوسان) در هیئت خدمتکار، غلام، زنان حرمسرا، تاجر، و حتّی خویشان و نزدیکان، فعّالیّت مخفیانه داشتند. بی‌گمان، از وجود چنین سازمانی برای اداره مملکت گزیر نیست؛ امّا زمانی که درگماشتن مشرفان و مُنهیان چندان افراط رود که پیشکار به جاسوسی ولی نعمت خود گماشته شود و آن‌هم به نوعی که، به قول بیهقی، انفاس خداوند خود بشمرد (- بیهقی، ص ۲۸۳)، دیگر جایی برای دلگرمی عمّال حکومت باقی نمی‌ماند و موجبات تزلزل دستگاه و از دست رفتن کارگزاران کارآمد فراهم می‌آید. در دستگاه مسعود، گماشتن مشرف به همین درجه از افراط کشیده شده بود. چنان‌که، در قصّه خیشخانّه مسعود، حرّه خُتلی، عمّه مسعود نیز، از برای مسعود، جاسوسی محمود می‌کرد. بیهقی در این باره می‌نویسد:

چنان‌که پدر وی [= پدر مسعود] بر وی [= مسعود] جاسوسان داشت پوشیده، وی [= مسعود] نیز بر پدر داشت. (همان، ص ۳۱۴)

در باب «بازجُستِ کار دمنه» از کیله و دمنه، شاهدیم که گناه دمنه ثابت نمی‌شود مگر با شهادت جاسوسان که، اگر آن نبود، هرگز حکم قتل دمنه صادر نمی‌شد. نکته جالب اینجاست که در قضیه شیر و شنزبه، تا زمانی که در خلوص دمنه تردیدی وجود نداشت، از گماشتن خبرچین اثری و خبری نبود؛ امّا زمانی که شیر نسبت به دمنه دو دل شد که «در آنچه از او رسانیدند حقّ راستی و امانت گزاردند یا طریق خائنان بی‌باک سپردند» (نصراالله منشی، ص ۱۲۴)، گویا گروهی به عنوان جاسوس برگزیده می‌شوند تا وقایع را گزارش کنند. در این مأموریت، پلنگ، با شنیدن سخنان کیله و دمنه، از توطئه قتل شنزبه با خبر می‌گردد و شنیده‌های خود را برای مادر شیر گزارش می‌کند و همین گزارش زمینه‌ساز اتهام و محاکمه دمنه می‌شود و با شهادت پلنگ و دد است که دمنه محکوم به مرگ می‌گردد.

دیگر از وجوه تشابه اندیشه‌های سیاسی در تاریخ بیهقی و کیله و دمنه فروگرفتن و کشتن

کارگزاران به سعایت حاسدان آنان است. در دستگاه غزنویان به ویژه در دربار مسعود، گویا عرصه برای جولان بدگویان باز بوده و خدمتگزاران وفادار قربانی بدگویی‌های آنان می‌شده‌اند. از قضا، همین رسم در فروپاشی حکومت مسعود نقش مؤثری داشته است. جالب اینجاست که مسعود، در اغلب این فروگرفتن‌ها، ابتدا، برای جلب اعتماد، دام می‌گستراند چنان‌که به علی قریب نامه می‌نویسد و او را به هرات و به حضور خود می‌خواند و وعده‌هایی بسیار به او می‌دهد. علی قریب، هرچند از نیرنگ او آگاه است، از سر وفاداری به ولی نعمتان خود و برای پیشگیری از تفرقه و فساد مُلک، رفتن به هرات را می‌پذیرد. در پایان گزارش ماجرا، بیهقی، با افسوس، بیزاری خود را از این فضا نشان می‌دهد، آنجا که می‌گوید:

این است حال علی و روزگارش و قومش که به پایان آمد و احمق کسی باشد که دل در این گیتی غدار فریفتگار بندد. (بیهقی، ص ۶۶)

خواندنی‌ترین پاره تاریخ بیهقی داستان حسنک وزیر است. وی از کسانی بود که، به سعایت بوسهل زوزنی، کشته شد. در این گزارش، بیهقی سنگ تمام می‌گذارد و استادانه، در فضایی نمایشی (دراماتیک) و با شرح جزئیات، از ماجرا روایتی زنده به دست می‌دهد. به نوشته اسلامی ندوشن،

ساعتی که او [= حسنک] را به پای چوبه دار می‌بردند، اگر گمان می‌برد که، در بین انبوه تماشاگران، جوانک گمنامی است که با قلم خود به او شکوهی جاودانی خواهد بخشید، شاید با غرور و گشاده‌رویی بیشتری جان می‌سپرد. (اسلامی ندوشن، ص ۲۹۵)

در این داستان، بیهقی به خوبی نشان می‌دهد که مسعود چه نیرنگ‌هایی می‌زند تا قتل حسنک را به فرمان خلیفه جلوه دهد و در روز بردار کردن حسنک نیز، به قصد نشاط سه روزه، خود را از شهر دور می‌دارد. وی، به انگیزه مال‌پرستی، در مصادره اموال حسنک به حیل شرعی متوسل می‌شود. به روایت بیهقی،

دو قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را به جمله از جهت سلطان؛ و یک یک ضیاع بروی خواندند و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت؛ و سیم که معین کرده بودند بستند و آن کسان گواهی نبشتند و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضات نیز، علی‌الرسم فی امثالها. (بیهقی، ص ۲۳۰ و ۲۳۱)

در کليله و دمنه نيز مى‌بينيم که چگونه شنزبه، که يکى از کارگزاران است و خدمات زيادى به شير کرده است، به سعادتِ دمنه و ديگر درباريان که نمى‌توانستند وجود رقيبى صادق و خدمتگزار را برتابند، جان خود را از دست مى‌دهد. البته در اين ماجرا، شير نيز بى‌تقصير نيست که مقام حساس وزارت را به عنصرى بيگانه سپرده بود. از اين رو، کليله نيز، با همه محافظه‌کارى، با خارج شدن شنزبه از صحنه سياست چندان مخالفتى ندارد. وى، هرچند پس از مرگ شنزبه، دمنه را سخت ملامت مى‌کند، پيش از آن مى‌گويد: «اگر گاو را هلاک توانى کرد چنان‌که رنج آن به شير بازنگردد و جهى دارد و در احکام خرد تأويلى يافته شود» (نصرا لله منشى، ص ۸۸). وى صلاح مُلک نمى‌داند که شير بيگانه‌اى را در دربار آن منزلت دهد «تا از جملگى لشکر و کافه نزيديکان» درگذرد. (همان، ص ۷۴)

بيهقى، رفتار مسعود با پدريان و يا کارگزاران مجرب و وفادار خود را نيز در موقعيت‌هاى گوناگون آماج انتقاد مى‌سازد.

از جمله، هنگامى که رسول خليفه منشور حكومتى را براى مسعود مى‌آورد و در همه جا خطبه حكومت به نام مسعود خوانده مى‌شود، به قول بيهقى، پس از بازگشت رسول، سلطان مسعود «قوى دل» مى‌گردد و «كارها از لوني ديگر» پيش مى‌گيرد (بيهقى، ص ۵۴). آنجا که على قريب با بونصر مشكان از تصميم‌هاى مسعود سخن به ميان مى‌آورد، از زبان او مى‌شنويم که مسعود: «بدين مال و حطام من نگرَد و خویش را بدنام کند» (همان، ص ۵۹)، بيهقى آشکارا به تنگ شدن روزگار بر پدريان اشاره مى‌کند: «بدان مانست که گفتى محموديان گناهی سخت بزرگ کرده‌اند و بيگانگان‌اند در ميان مسعوديان» (همان، ص ۶۱). يکى از تندترين انتقادهائى آنجاست که محمد را از قلعه کوهتيز به قلعه منديش مى‌برند و بيهقى نمى‌تواند در برابر رفتارهاى زشتى که با محمد و قوم او مى‌کنند سکوت کند و دردمندانه مى‌گويد:

بسيار نامردمى رفت در معني تفتيش و زشت گفتندی و جای آن بود که علی‌ای حال فرزند محمود بود. و سلطان مسعود، چون بشنيد، نيز سخت ملامت کرد بکتگين را وليکن بازجستی نبود. (همان، ص ۸۳)

که نشان مى‌دهد ملامت زبانی بود و از دل برنيامده بود. بيهقى کُلّ اوضاع حكومت مسعود را در اين مصرع خلاصه مى‌کند که «كاروانى زده شد كار گروهى سره شد». (همان، ص ۸۴)

بیهقی در جای دیگر آشکارا خطاهای بزرگ مسعود را برمی‌شمرد از جمله یاری خواستن او از علی‌تگین برای جنگ با محمد که به جبران این یاری وعده سرزمینی با نام را به او می‌دهد؛ دیگر فراخواندن ترکمانان سلجوقی به خراسان.

در باب انتقاد از مهتر قوم، جالب تشابه کلبه و دمنه و تاریخ بیهقی است از جمله در آنجا که شیر، از جانب دمنه و گاه شنزبه و حتی مادر خود آماج نقد می‌گردد که، در آن، بیش از هر چیز، شیر عجول و دهان‌بین معرفی می‌شود؛ یا در آنجا که شیر، به افسون سخنان دمنه، بی‌تأمل او را به سفیری نزد شنزبه می‌فرستد و بلافاصله از کرده خویش پشیمان می‌گردد؛ و آن یادآور حرکت مسعود در فرستادن آلتون‌تاش به خوارزم است که بلافاصله به خطای خود پی می‌برد و او را باز می‌خواند؛ و هم آنجا که شیر، به سعایت دمنه، خون شنزبه بی‌گناه را جاری می‌کند و، پس از آن، با خود می‌گوید: «دریغ شنزبه با چندان عقل و کیاست و رای و هنر، نمی‌دانم که در این کار مصیب بودم؟» (نصراالله منشی، ص ۱۲۳). وی، پس از آنکه به فرستادن دمنه به نزد شنزبه رضا می‌دهد، با خود می‌اندیشد: «این دمنه دوران‌دیش است و مدتی دراز بر درگاه من رنجور و مهجور بوده است. اگر در دل وی آزاری باقی است، ناگاه خیانتی اندیشد و فتنه‌ای انگیزد» (همان، ص ۷۲). در جای دیگر، شیر، هراسناک از آواز شنزبه، قصد ترک سرزمین خویش می‌کند. دمنه، با انتقاد از این واکنش شاه، آشکارا او را جبان می‌خواند: «نشاید که ملک به این موجب مکان خویش خالی‌گذار و از وطن مألوف خود هجرت کند؛ چه گفته‌اند ... آفت دل ضعیف آواز قوی است» (همان، ص ۷۰). شنزبه نیز، هنگامی که از تصمیم شاه درباره خود آگاه می‌گردد، سخت بر او می‌تازد تا حدی که او را بیزار از هنر می‌خواند.

#### وزیر آرمانی و تبیین عملکردهای او

از دیگر اندیشه‌های سیاسی تاریخ بیهقی و کلبه و دمنه مربوط است به نقش وزیر در تق و فتق امور. از مجموع سخنان بیهقی چنین برمی‌آید که شاه بیشتر مظهر قدرت مادّی و وزیر مظهر قدرت معنوی و تدبیر مُلک یا، به تعبیری دیگر، شاه شمشیر و وزیر قلم دستگاه حکومت بوده است. سلطان مسعود خواجه احمد حسن میمندی، وزیر محمود، را که در حبس به سر می‌برد آزاد ساخت به این قصد که او را وزارت دهد و، چون با امتناع خواجه مواجه شد، به صراحت به او پیغام داد:

بايد كه در اين كار تن در دهد كه حشمت تو مى‌بايد. شاگردان و ياران هستند همگان بر مثال تو كار مى‌كنند تا كارها بر نظام قرار گيرد. (بيهقى، ص ۱۸۵)

اين سخن نشان مى‌دهد كه در مهمات امور از وجود وزير گزير نبوده است تا با رأى و تدبير او كارها سامان گيرد. در باب اختيارات وزير، در جاي ديگر از تاريخ بيهقى، مى‌خوانيم كه سلطان مسعود به زبان بونصر مشكان خطاب به خواجه احمد حسن ميمندى مى‌گويد:

من همه شغل‌ها بدو خواهم سپرد، مگر نشاط و شراب و چوگان و جنگ؛ و در ديگر چيزها، همه كار وى را بايد كرد و بر رأى و ديدار وى هيچ اعتراض نخواهد بود. (همان، ص ۱۸۶)

اندیشه وجود وزير آرمانى «از بن‌مايه‌هاى است كه در سراسر تاريخ بيهقى ... تكرر مى‌شود» (ياورى، ص ۲۰۳). در تاريخ بيهقى، خصايص وزير آرمانى نيز در لابه‌لاى حكايات به چشم مى‌خورد. وزيران آرمانى، به حكايات تاريخ، سرانجام مغضوب مى‌گردند و به بند كشيده مى‌شوند يا به قتل مى‌رسند و، در غياب آنان، امور ملك دچار خلل مى‌گردد و قدر آنان شناخته مى‌شود. در خاتمه كار على بن حسين در خراسان مى‌بينيم كه هارون الرشيد، پس از مرگ يحيى، به ياد سخنان او مى‌افتد و با آهى از سر حسرت مى‌گويد: «دريغ آل برمك» (بيهقى، ص ۵۴۳). درباره شنزبه نيز، شير با حسرت مى‌گويد:

هر چند مى‌كوشم، ذكر وى از خاطر من دور نمى‌شود و، هرگاه در مسائل ملك تأمل كنم و از مخلص مشفق انديشم، دل بدو رود. (نصراالله منشى، ص ۱۲۹)

مسعود هم، سال‌ها پس از آنكه حسنك وزير را بانيرنگ‌هاى بوسهل زوزنى از دست مى‌دهد، در نامه‌اى خطاب به آلتوتناش مى‌نويسد:

همه كارهاى اعيان درگاه ما به سبب وى دلريش و درشت گشت. (بيهقى، ص ۴۲۰)

چنين به نظر مى‌رسد كه، در باب «الأسد و الثور» كيله و دمنه نيز، نياز شاه آرمانى به وزير آرمانى مصور شده باشد. در واقع، شاه نمى‌تواند آرمانى بماند مگر آنكه وزير آرمانى داشته باشد تا كارها را به دست وى بسپارد. در آن باب، مى‌بينيم كه چگونه وزير آرمانى مهمات ملك را با نيروى خرد و كياست خود كفايت مى‌كند و شير را از ترك مرز و بوم خود باز مى‌دارد، آنجا كه شير، هراسيده از بانگ شنزبه، به دمنه مى‌گويد: «ما را اينجا مقام صواب نباشد» (نصراالله منشى، ص ۷۰) و دمنه، در كمال درايت، او را قوى دل مى‌سازد

### با این سخن که

ملیک کار او [= شنزبه] را چندین وزن نهد. اگر فرماید، بروم و او را بیاورم تا ملیک را بنده‌ای مطیع و چاکری فرمان‌بردار باشد. (همان، ص ۷۳)

دمنه، با فراست، از جانب خود شنزبه را امان می‌دهد و نیز او را بر حذر می‌دارد که اگر از رفتن به نزد شیر خودداری کند سخت کیفر می‌بیند. پس از آمدن شنزبه به دربار و رسیدن او به مقام سپاه‌سالاری، از زبان دمنه می‌شنویم: «در تقریب او [= شنزبه] مبالغتی رفت» (همان، ص ۸۰)؛ زیرا شنزبه به هر حال بیگانه است و، به نظر دمنه، اگر بیگانه‌ای بر اسرار مملکت وقوف یابد، چه بسا دشمنی از او سرزند. از این رو، سرانجام بر آن می‌شود که به هر صورتی و از هر راهی شنزبه را از میان بردارد.

### نقش سیاسی زنان

در تاریخ بیهقی، گاه از زنی به نام حرّه حُتلی یاد می‌شود که عمّه امیر مسعود است. وی، پس از مرگ محمود، چون می‌بیند درباریان قصد بر تخت نشاندن محمد را دارند، به مسعود نامه می‌نویسد و، ضمن آگاهاندن او از درگذشت پدرش و اوضاع دربار، اظهار می‌دارد که محمد را شایسته این مقام نمی‌داند و می‌نالد که «ما عورت و خزاین به صحرا افتادیم» (بیهقی، ص ۱۳) و مسعود را بر آن می‌دارد که هرچه زودتر به جانب غزنین حرکت کند. باری، این اقدام او در تغییر سرنوشت سلطنت غزنویان مؤثر می‌گردد.

همچنین، هنگامی که سران حکومت غزنوی به مسعود نامه می‌نویسند که

از بهر تسکین وقت را، امیر محمد را به غزنین خوانده‌اند تا اضطرابی نیفتد و به هیچ حال این کار از وی بر نیاید که جز به نشاط و لهو مشغول نیست. خداوند را، که ولی عهد پدر به حقیقت اوست، بیاید شتافت به دلی قوی و نشاطی تمام تا هر چه زودتر به تخت ملک رسد. (همان، ص ۱۹)

والده امیر مسعود و حرّه حُتلی هستند که بر این سخنان مهر تأیید و قبول می‌زنند و در نامه می‌نویسند که به «گفتار این بندگان اعتمادی تمام باید کرد که آنچه گفته‌اند، حقیقت است» (همان‌جا) و، به تأیید این دو زن، سخنان آن بزرگان پذیرفته می‌شود.

در باب «الأسد و الثور» کلیله و دمنه، اثری از مشارکت سیاسی زنان مشاهده نمی‌شود؛

اما در باب «بازجست کار دمنه»، مادر شیر دارای نقش اصلی است و باعث آن می‌شود که گناه دمنه ثابت شود و او به کیفر برسد و کشته شود. در واقع، در مشورت با این زن است که بسیاری حقایق بر شیر آشکار می‌گردد. در پایان باب «الأسد و الثور» نیز آمده است که روزگار انصاف گاو بستد و دمنه را رسوا و فضیحت گردانید و زور [= دروغ] و افترا و زرق و افتعال او شیر را معلوم گشت و به قصاص گاو به زاریان زارش بکشت. (نصرالله منشی، ص ۱۲۵)

### منابع

- اسلامی ندوشن، محمدعلی، جام جهان‌بین، چ ۳، ابن‌سینا، تهران ۱۳۴۹.  
بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، به تصحیح علی‌اکبر فیاض، نشر علم، تهران ۱۳۸۴.  
حسن ابراهیم، حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چ ۸، بدرقه جاویدان، تهران ۱۳۷۳.  
موسوی، زهره، «شخصیت‌ها و گروه‌های حاکم در عصر غزنویان»، کیهان فرهنگی، شماره ۱۶۰ (بهمن ۱۳۷۸)، ص ۵۲-۵۹.  
نصرالله منشی، ابوالمعالی، ترجمه کلیده و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، چ ۱۹، امیرکبیر، تهران ۱۳۷۹.  
یاوری، حورا، زندگی در آینه، انتشارات نیلوفر، تهران ۱۳۸۴.

□